



روایتی از خانواده «ذبیحی» که کوچه‌ای در محله زکریا به نامشان است

یک کوچه برای ۳ خواهر شهید

هم محلی

هنگامی که ما کودک بودیم فوت کرد. به همین دلیل برادرم مرتضی که سه سال از من بزرگ تر بود، هم برابرم پدر بود، هم مشاور و هم رفیق و دوست. مهربان و خونگرم بود، این رانه تنها من که همه دوستان و همسایه‌هایش در تبریز هم می‌گفتند.

ذبیحی ادامه می‌دهد: «برادرم تا ششم ابتدایی قدیم خواند و سپس وارد ارتش شد و هنگامی که شهید شد درجه‌اش ستوان یار بود. او در سال ۱۳۴۳ استخدام ارتش شد و در سال ۱۳۴۸ به تبریز منتقل شد. آن زمانی که برادرم به تبریز رفت ۱۸ سالم بود و رفتنش برایم بسیار سخت بود. زیرا با رفتن او دوست، همدم، مشاور و حامی ام از من دور می‌شد. همان سال‌ها بود که خودم وارد ارتش شدم و راهی تهران شدم.»

وی به وابستگی مادرش به مرتضی اشاره می‌کند و می‌گوید: «مادرم وابستگی زیادی به برادر شهیدم داشت. گاهی که دل‌تنگش می‌شد به تبریز می‌رفت، گاهی آن‌ها به تهران می‌آمدند و دیدارها تازه می‌شد. آن زمان از طریق نامه و گاهی تلفن با هم در ارتباط بودیم. برادرم سال ۱۳۵۰ با دختر خانمی که تک فرزند خانواده‌اش بود ازدواج کرد. سال ۱۳۵۱ هم اولین فرزندشان که زهرا بود به دنیا آمد و در سال‌های بعد فاطمه و طاهره به دنیا آمدند.»

این برادر شهید ادامه می‌دهد: «در دی ماه ۱۳۶۵ زمان جنگ تحمیلی که عراق تبریز را بمباران کرد، برادرم که در تبریز زندگی می‌کرد به اتفاق همسر، دختران و پدربزرگش به درجه شهادت نایل شدند. یادم می‌آید از سپاه امام رضا (ع) به در منزلمان آمدند و خبر دادند که برادرم و خانواده‌اش در بمباران زخمی شده‌اند. برای کسب اطلاع بیشتر به ارتش رفتم در آنجا بود که گفتند همه اعضای خانواده شهید شده‌اند. بلیت هواپیما نبود و به هر زحمتی که بود همراه مادرم به تبریز رفتم، اما به مادرم نگفتم که برادرم و خانواده‌اش شهید شده‌اند. گفتم اگر در موقعیت قرار بگیرم دو متوجه شوم بهتر است. کما اینکه هنگامی که به کوچه برادرم رسیدیم همسایه‌های مهربان تمام کوچه را از ابتدا تا منزلش با عکس‌های آن‌ها تزیین کرده بودند. آنجا بود که مادرم خبر را شنید و حالش بد شد و همسایه‌ها به کمک آمدند.»

وی می‌گوید: «فردای آن روز شهدا را به معراج شهر تبریز بردند و ما هم برای دیدار رفتیم. قرار شد برادرم و دخترها را برای دفن به مشهد بیاوریم. پدربزرگ برادرم یک برادر بیشتر نداشت با او صحبت کردیم و گفتیم که می‌خواهیم شهدا را به مشهد ببریم، او هم گفت برادرم کسی جز من را ندارد او را هم در کنار تک فرزندش در مشهد به خاک بسپارید. بدین ترتیب همه اعضای خانواده را به مشهد فرستادند. سه یا چهار روز طول کشید تا شهداها به مشهد برسند. مراسم در معراج داشتیم و سپس آن‌ها را در بهشت رضا (ع) و در قطعه شهدا در کنار هم به خاک سپردیم.»

دی ماه سال ۱۳۶۵ چند تن از دانشجویان و استادان دانشگاه تبریز در سوله‌ای در حال ساخت تجهیزات جنگی برای جبهه بودند. با گرایبی که منافقین به عراق می‌دهند حمله هوایی ساعت ۲۲:۳۰ انجام می‌شود. در این حمله هوایی ۲۲ تن از دانشجویان و استادان دانشگاه شهید می‌شوند و خانواده ذبیحی که نزدیک دانشگاه بودند به همراه سه دانشجو و سه امرنی که آن‌ها هم در این محدوده زندگی می‌کردند به درجه شهادت می‌رسند. ■

تا امروز گزارش‌های زیادی از شهدا و خانواده‌هایشان نوشته‌ام. آن قدر که حسابشان از دست خارج شده است. هر کدام از این سرگذشت‌ها به نوعی در ذهنم نشسته و برابرم خاطر ساز شده‌اند. اما گزارشی که در ادامه می‌خوانید یک تفاوت مهم با همه آنچه در گذشته نوشته‌ام دارد. به طور معمول به دیدار خانواده شهید می‌رویم و طی صحبت با اعضای خانواده، همسر، فرزندان و گاهی پدر، مادر یا حتی خواهر و برادر شهید با گذشته‌اش آشنا می‌شویم. نام‌گذاری کوچه‌ای به نام «بانوی شهید ذبیحی» در محله زکریا آغازی برای این گزارش جالب بود. در حدس و گمان‌هایم به این موضوع فکر می‌کردم که شهید باید در جنگ تحمیلی پرستار بوده و شهید شده باشد. گاهی هم فکر می‌کردم که باید از عوامل پشتیبانی جنگ بوده که به این درجه نایل شده است.



● ۳ بانوی شهید از یک خانواده

با رابطانی که می‌توانستند در این زمینه کمکمان کنند و اطلاعاتی بدهند تماس گرفتیم. با اولین اطلاعات که به دستمان رسید آن قدر شوکه شده بودیم که همه فرضیه‌هایمان در باره شهید به هم ریخت. آن سوری تلفن رابط توضیح می‌داد: «اول اینکه یک شهید نیست و سه شهید هستند که هر سه خواهرند و سال ۶۵ در تبریز شهید شده‌اند.»

پرونده قدیمی بود و اطلاعات بیشتر از این در آن وجود نداشت. باز هم باید می‌گشتیم تا اطلاعات بیشتری به دست بیاوریم. باز هم با پرس و جوهای بسیار متوجه شدیم که هیچ یک از اعضای خانواده در حال حاضر در قید حیات نیستند که بتوانیم اطلاعاتی از این شهیدها بگیریم. بعد از چند روز پیگیری، رابطی که نمی‌خواهد اسمی از او برده شود، تماس گرفت و گفت که شماره‌ای از عمومی دختران پیدا کرده که می‌توانیم با آن‌ها مصاحبه کنیم. او در ادامه گفت این خانواده تنها سه شهید ندارد؛ بلکه سایر اعضای این خانواده هم شهید شده‌اند. بالاخره بعد از چندین ماه پیگیری شماره‌ای داشتیم که می‌توانست جواب همه معماهای این چند ماه را بدهد. تماس می‌گیریم آن سوری خط «محمد ذبیحی» عمومی دختران پشت خط است. خونگرم و باحوصله است. قرار می‌گذاریم که در باره دختران شهید صحبت کنیم.

● ۶ شهید از یک خانواده

انبوهی از پرسش‌ها در ذهنمان است که با اولین صحبت‌های ذبیحی شکل دیگری به خود می‌گیرد. خانواده ذبیحی حدود ۲۵ سال قبل از محله قدیمشان که در کوی امیرالمؤمنین (ع) بوده به محله زکریا آمده‌اند. مدتی است که پلاک کوچه زکریای ۲۸ به یادبود شهدای عزیز این خانواده بر سر کوچه آن‌ها نصب شده است. هنگامی که فرضیه‌مان را برای ذبیحی می‌گویم او تصحیح می‌کند و می‌گوید، برادرم به همراه همسر، سه دختر و پدربزرگ شهید شده‌اند. سپس از او می‌خواهیم که از زندگی برادرش برایمان بگوید. ذبیحی توضیح می‌دهد: «ما هفت خواهر و برادر هستیم و مرتضی فرزند بزرگ خانواده‌مان و متولد ۱۳۲۳ بود. پدربزرگ

در بمباران سال ۶۵ سه دختر این خانواده به همراه پدر و مادر شهید شدند

